



## مشروعیت حکومت و دولت

اسماعیل دارابکلانی

قسمت چهارم

در قسمت نخست این نوشته به تبیین مفهوم مشروعیت پرداختیم و گفتیم که مراد از مشروعیت، قانونی بودن حکومت و یا مقبولیت آن نیست و بعداً دیدگاه‌های دانشمندان مختلف و تئوریهای حکومت را در مورد مشروعیت و مبانی آن، بیان کردیم.

و در قسمت دوم، مبانی قرارداد اجتماعی را که یکی از نظریه‌های مشروعیت حکومت است توضیح داده و به نقد و بررسی آن پرداختیم و درباره انواع تصرفات صحبت کردیم و بعد هم درباره دموکراسی بحث کرده و مورد نقد و بررسی قرار داده و سه اشکال بر آن وارد کردیم و سپس بحث شوروی را که یکی از ادله مشروعیت حکومت است، پیش کشیده ادله آن را ارزیابی نمودیم.

و در قسمت سوم هم گفتیم که شوروی نمی‌تواند به حاکم و خلیفه مشروعیت بدهد، بلکه در اسلام بین مشروعیت و مقبولیت حاکم تفکیک شده و هر چند که هر دو باید باشند ولیکن مقبولیت، در مرحله فعلیت یافتن حکومت شرط است نه در اصل مشروعیت آن و سپس درباره مشروعیت حکومت از دیدگاه اسلام مطالبی نوشتیم و اینک ختام مطلب

و اما ولایت تشریحی عرضی و تبعی همانطور که از نامش پیدا است، افراد در صورتی چنین ولایتی بر یکدیگر خواهند داشت که از ناحیه خداوند برای این اشخاص، اعتبار و جعل شود و در غیر این صورت افراد به هیچ وجه نمی‌توانند چنین ولایتی پیدا

نوعلم دوره دوم شماره ششم

کنند. و به عبارت دیگر چون این نوع از ولایت، ولایت و سلطنت اعتباری و قراردادی است لذا نیازمند به معتبر است و در صورتی معتبر حق چنین اعتباری را دارد که خود، سلطنت و ولایت ذاتی و استقلالی داشته باشد چه اینکه: «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ وَأَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ» و چون تنها خداوند، ولایت تکوینی و تشریحی استقلالی و ذاتی را دارا است بدین جهت مشروعیت حاکمیت و حق حکومت در صورتی برای افراد ثابت می شود که از ناحیه ذات اقدس الهی حاصل گردد و در غیر این صورت به هیچ وجه مشروعیتی نخواهد داشت. پس حق ولایت و حکومت در صورتی برای افراد جعل شده و مشروعیت خواهد داشت که به ذات احدیت منتهی شود و تنها او است که محور همه ولایتها و سلطنتها است و دیگر کسی بر او حقی ندارد چنانچه حضرت علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید:

فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوَلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَلَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ  
 مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ وَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَأَضْيَقُهَا فِي  
 التَّنَاصُفِ لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ وَلَوْ  
 كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ  
 دُونَ خَلْقِهِ، لِيُدْرِيتهُ عَلَى عِبَادِهِ وَلِيَعْدِلَهُ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ  
 قَضَائِهِ وَلِكَيْتَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ... ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ  
 حُقُوقِهِ حُقُوقًا اقْتَرَضَهَا لِيَقْضِيَ النَّاسُ عَلَيَّ بِقَضَائِهِ... وَأَعْظَمُ مَا اقْتَرَضَ  
 سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ.<sup>۱</sup>

خداوند متعال بسبب حکومت، در ذمه من حقی برای شما قرار داد، همچنانکه در ذمه شما هم حقی برای من قرار داده. و حق (هر چند که) در مرحله توصیف و گفتگو، دامنه دارترین و وسیع ترین موضوعات می باشد، ولی در مرحله عمل و بکارگیری، ضیق ترین و مشکلترین چیزهاست.

کسی را بر دیگری حقی نیست مگر اینکه آن دیگری را هم بر او حقی است. و اگر کسی را بر دیگری حقی باشد و دیگری را بر او حقی نباشد، این (حالت) مختص خداوند سبحان است و خلق را چنین حقی نیست، چون او قدرت و توانائی بر بندگانش را دارد و در هر چه قضا و قدر گوناگون او جاری گردد، عادل است و لکن او حق خود را بر بندگان، این قرار داده که او را اطاعت کنند.... و خداوند متعال از حقوق خویش، حقوقی را بین مردم قرار داده.... و بزرگترین این حقوق، حق والی بر رعیت است.

۱- نهج البلاغه فیض خطبه ۲۰۷ ص ۶۷۲



پس او بر همه، حق و سلطنت دارد و بر همه سلطان و ذی حق است در حالی که کسی بر او حقی ندارد و حق ولایت و حکومت نیز از ناحیه او به حاکمان و والیان می رسد و مشروعیت پیدا می کند،

و همچنین می توان از آیات قرآن، عدم ولایت افراد بر یکدیگر را استفاده کرد بطوری که ولایت هر فردی بر فرد دیگر منوط به اجازه پروردگار است و ولایتی که از سوی خدا امضاء نشده باشد به هیچ وجه مشروعیت نخواهد داشت.

چنانچه از مجموع دو آیه زیر می توان این مطلب را استفاده کرد:

آیه اول: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ

بگو: ای اهل کتاب بیائید به طرف کلمه و سخنی که میان ما و شما مشترک است، (و آن این است) که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی از ما بعض دیگر را غیر از خداوند یگانه به خدائی نپذیرند، هرگاه (از این دعوت) سر بنابند، بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم.

آیه دوم: اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ

(یهود و نصاری) دانشمندان و راهبان (تارکان دنیا) را معبودهائی در برابر خدا قرار دادند و (همچنین) مسیح فرزند مریم را، در حالی که جز به عبادت معبود واحدی که هیچ معبودی جز او نیست، دستور نداشتند، پاک و منزّه است از آن چه شریک وی قرار می دهند.

از بیان فوق چنین نتیجه می گیریم که اصل اولی عقلی، اقتضاء می کند که هیچ انسانی بر انسان دیگر ولایت و سلطنتی نداشته باشد مگر آنکه ذات احدیت چنین حقی برای افراد جعل و یا تفویض کند و این به منزله استثناء از آن اصل خواهد بود و لذا اکثر فقهاء شیعه آن اصل اولی عقلی را بدیهی تلقی کرده و به صورت یک قانون کلی چنین تعبیر می کنند:

أَلْأَصْلُ الْأَوَّلِيُّ يَقْتَضِي عَدَمَ سُلْطَنَةِ أَحَدٍ عَلَى غَيْرِهِ لَا فِي النَّفْسِ وَلَا فِي الْمَالِ ۲

سپس بدنبال آن بحشی تحت این عنوان مطرح کرده اند که: سلطنت و ولایت

۱-آل عمران/ ۶۴

۲-توبه/ ۳۱

۳- یعنی اصل اولی مقتضی این است که هیچ فردی بر فرد دیگر سلطنت و حکومتی نداشته باشد، چه در نفس و چه در مال و ثروت.



برخی از افراد از تحت این اصل خارج شده است، نظیر ولایت فقیه عادل بر امت، ولایت عدول مؤمنین در بعضی از موارد بر دیگران و یا ولایت پدر و یا جد بر طفل و تلاش فقهاء در این بحث بر این است که مشروعیت ولایت این عده را از طریق ادله شرعی اثبات کرده و محدوده آن را تا آنجا که ادله دلالت دارد بیان کنند. چنانچه مرحوم شیخ انصاری در کتاب مکاسب پس از ذکر مفهوم ولایت و اقسام آن می فرماید:

«مُقْتَضَى الْأَصْلِ الْأَصْلِي عَدَمُ ثُبُوتِ الْوِلَايَةِ لِأَعْيَادٍ... خَرَجْنَا عَنْ هَذَا الْأَصْلِ فِي خُصُوصِ النَّبِيِّ وَالْأَنْبِيَاءِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ بِالْإِدْلَةِ الْأَرْتَقَةِ»<sup>۱</sup>

همانطور که ملاحظه می کنید ایشان اصل اولی را عبارت دانسته از عدم ولایت هر فرد بر فرد دیگر، مگر آنچه که با دلیل شرعی از تحت این اصل خارج شده باشد که مشروعیت آن نیز از ناحیه ادله شرعی به اثبات رسیده باشد. از پاسخ به سؤال اول تا اینجا بدست آمد که هیچ فردی هیچگونه ولایت و سلطنتی نسبت به فرد دیگر ندارد مگر آنکه ولایت او از ناحیه ذات اقدس الهی تشریح و تنفیذ گردد و فقط در این صورت است که این ولایت مشروعیت پیدا می کند. و جالب است که برخی از حقوقدانان غربی نیز تا حدودی به این حقیقت پی برده اند و بصورت اجمال بدون آنکه تحلیلی کرده باشند، معتقد شده اند که هیچ انسانی بر انسان دیگر ولایت و سلطنتی ندارد.

چنانچه لئون دوگی در این باره می گوید: «چطور می شود که بعضی از انسانها حق تحمیل اراده خود را بر افراد دیگر به طریق الزام و اجبار داشته باشد، این حق ابداً قابل توجیه نیست مگر آنکه بگوئیم بعضی از اراده های بشری اساساً مافوق اراده سایرین قرار دارد و البته این حرف صحیح نیست مگر آنکه نظریه الهیون را بپذیریم که آن هم خارج از مفاهیم علمی است، پس عدم امکان مطلق برتری اراده یک انسان یا گروهی انسان بر سایر انسانها از طریق مقررات موضوعه، بهترین دلیل حقانیت مکاتبی است که حاکمیت را نفی می کنند»<sup>۲</sup>

همانطور که ملاحظه می شود دوگی این مسئله را پذیرفته که هیچکس بر فرد دیگر حقی و ولایتی ندارد منتهی چون نتوانسته درست تحلیل کند لذا بهتر دیده است که حاکمیت را بطور کلی نفی کند ولی ما با تحلیلی که داشتیم ثابت کردیم که افراد هر چند بر یکدیگر اولاً و با لذات هیچگونه ولایت و سلطنتی ندارند ولی با فرمان

۱- کتاب المكاسب ص ۱۵۳

۲- حاکمیت دولتها ص ۱۱۳

الهی، ثانیاً و بالعرض می‌توانند چنین ولایتی پیدا کنند و به همین دلیل مشروعیت پیدا می‌کند.

و اما پاسخ به سؤال دوم که آیا مردم نسبت به خودشان ولایت و سلطنت دارند؟ و آیا می‌توانند براساس ولایتی که دارند حاکمی برای خودشان تعیین نمایند بطوری که نصب و عزل حاکم در دست خود مردم باشد؟

بنظر می‌رسد که پاسخ این سؤال نیز تا حدودی از مباحث قبلی بدست آمده باشد، و این پاسخ مبنی بر این است که انسان علاوه بر آنکه نسبت به دیگران ولایتی ندارد نسبت به خودش هم اولاً و با لذات هیچگونه ولایت و سلطنتی ندارد و تنها ذات اقدس الهی است که ولایت تکوینی و تشریحی و اعتباری، اولاً و با لذات برای همیشه بر هر فرد انسان دارد و اگر انسانها سلطنت و ولایت بر نفس و بر خودشان پیدا کنند باید این ولایت را چه به صورت تکوینی و چه به صورت اعتباری از ناحیه ذات اقدس الهی کسب نمایند و ولایت آنان در همان محدوده‌ای خواهد بود که برای آنان قرار داده شده و هیچ نوع حق تخلف ندارند.

البته خداوند چنین قدرت، سلطنت و اختیاری را بطور تکوینی و یا اعتباری در محدوده خاصی نسبت به برخی از امور در انسانها قرار داده است چنانچه بوضوح مشاهده می‌کنیم که انسان بواسطه قدرت و توانائی تکوینی که خداوند در وجودش قرار داده می‌تواند از قوا، نیروها و غرائز خود در یک محدوده خاصی بهره‌گیری کند ولی حق استفاده و مشروعیت آن تا آنجا گسترده است که خداوند به او اجازه داده است و دیگر حق تخلف و تجاوز از آن محدوده را ندارد.

این در مورد سلطنت و قدرت تکوینی است که ارتباطی با مسئله حکومت و منشأ مشروعیت آن ندارد و اما سلطنت و قدرت اعتباری انسان بر نفس که آیا انسان می‌تواند فردی را بر خود سلطان قرار دهد؟ می‌گوئیم چون انسان مالک چیزی حتی مالک نفس خود حقیقه نیست، نمی‌تواند چنین سلطنتی را برای خود اعتبار کند، این گونه از سلطنت و قدرت نیز در گروخواست و اراده تشریحی الهی است و تا آنجا که خداوند اجازه داده است حق دارد از این سلطنت استفاده کرده و بهره‌برد و در قوانین شرع نه تنها حق انتخاب حاکم و مشروعیت بخشیدن به حکومت حاکمان به افراد داده نشده است بلکه از پاره‌ای از نصوص و ادله نیز بدست می‌آید که اصلاً انسان در این گونه امور دارای حقی نیست و لذا اگر همه مردم باطیب خاطر و رضایت کامل توافق کنند و فردی را که از نظر اسلام لایق حکومت کردن نیست انتخاب کرده و او را به عنوان حاکم معرفی کنند و حاکم هم مقبولیت اجتماعی پیدا کند، باز حکومت او مشروع



نخواهد بود و همچنین اگر همه مردم حکومت حاکمی را که خداوند تعیین نموده است قبول نکنند از مشروعیت نمی افتد چنانچه نصب حاکم و والی و قاضی و ولی امر در زمان حضور امام باید تنها از سوی امام معصوم انجام گیرد و مشروعیت ولایت فقیه و نیابت عامه در زمان غیبت نیز از سوی امام معصوم باید ابلاغ گردد و در این صورت است که فقیه می تواند عهده دار ولایت و رهبری و سرپرستی جامعه بشود و اگر اوافرادی را در امر قضاوت و اداره کشور و جامعه و سایر مناصب اجتماعی تعیین نمود همه آنها دارای مشروعیت خواهند بود.

و بسیاری از روایات باب قضا و غیره بر همین معنی دلالت می کند و ذیلاً به برخی از آنها اشاره می شود:

عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الرَّجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيَّتَهُمَا مُنَازَعَةٌ مِنْ دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَا كَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَالِى الْقَضَاةِ أَيْجَلُ ذَلِكَ؟ قَالَ مَنْ تَحَاكُمْ فِي حَقِّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكُمْ إِلَى الطَّاعُوتِ وَمَا يُحْكَمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْتًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَمَا أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ، قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعُونَ؟ قَالَ يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدَّرُوا حُدُوبَنَا وَنَظَرُوا فِي حَلَالِنَا وَجَرَائِمِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرِضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِهَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَحَقَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَعَلَيْنَا رَدُّ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا أَلْرَادُ عَلَى اللَّهِ....

عمر بن حنظله روایت می کند از امام صادق (ع) درباره دو نفر از اصحابمان پرسیدم که بین این دو بخاطر قرض و یا میراث اختلافی بروز کرده و برای رفع خصومت به سلطان (جور) و قاضی (منسوب از طرف ظلمه) مراجعه می کنند، آیا این کار اینها جایز است؟

حضرت جواب می دهند: کسی که برای قضاوت به اینها (قضات جور) مراجعه کند، چه در حق و چه در باطل، در حقیقت به قضاوت طاغوت تن داده و چیزی را هم که بسبب این قضاوت بدست آورد هر چند که حق ثابت او باشد، سحت و حرام خواهد بود، چون آن را به حکم طاغوت و بحکم کسی که خداوند دستور داده به او کفر ورزیده شود، بدست آورده است، درحالی که خداوند متعال می فرماید: «می خواهند که برای قضاوت به طاغوت مراجعه کنند و حال آنکه مأمور هستند که به او کفر ورزند».

عمر بن حنظله از امام می پرسد: پس این دو نفر (برای رفع اختلاف) به کسی مراجعه کنند؟ حضرت می فرماید: فردی از خودشان را برگزینند که راوی احادیث ما و اهل نظر در حلال و حرام بوده و بر احکام ما عارف باشد. این چنین



فردی را بین خود حکم کنند و من این فرد را برای شما حاکم قرار دادم و اگر قضاوتی کرد و حکمی نمود (باید آن را قبول کنید) و اگر این حکم مورد قبول قرار نگیرد، پس حکم خدا مورد استخفاف قرار گرفته و (در حقیقت) حکم ما را رد کرده‌اند و کسی هم که (حکم) ما را قبول نکند (مثل آنکه حکم) خدا را قبول نکرده است...<sup>۱</sup>

عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ بَعَثَنِي أَبُو عُبَيْدٍ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ: قُلْ لَهُمْ: يَا كُفْرًا إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَكُمْ خُصُومَةٌ أَوْ تَدَارَى فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَالْعَطَاءِ أَنْ تَحَاكُمُوا إِلَيَّ أَوْ أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ، إِجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ خَلَاتَنَا وَحَرَاقَتَنَا قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًا وَإِنَّا كُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى السُّلْطَانِ الْبَاجِرِ. ۲

ابن خدیجه روایت می کند که: حضرت صادق (ع) مرا پیش اصحاب و دوستانمان فرستاد و فرمود به آنها بگو: اگر بین خودتان اختلافی از جهت گرفتن و یا هدیه چیزی، پیش آمد کرد، مبادا برای قضاوت یکی از این (قضات) فاسق مراجعه کنید، بلکه فردی از خودتان را که عارف بر حلال و حرام ماست برای این کار قرار دهید، من هم این فرد را برای شما قاضی قرار دادم، مبادا بر علیه یکدیگر پیش سلاطین جور شکایت ببرید.

.... قَوْلُكَ التَّوَقُّعُ بِحَقِّ قَوْلِنَا صَاحِبِ الزَّمَانِ: .... وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَالِقَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَيَّ رُوَاةٌ حَدِيثِنَا فَأَنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ ۳

و در ضمن نامه‌ای به خط حضرت حجت چنین آمده است: و اما درباره (حکم) حوادثی که اتفاق می افتد، به راویان حدیث ما رجوع کنید، آنها حجت من بر شما و من هم حجت خدا هستم.

ممکن است از اطلاق و یا عموم حدیث الثامن تسلطون علی اقولیهم چنین استفاده شود که مردم نسبت به کلیه امور مربوط به خودشان دارای سلطه هستند، به این بیان: هنگامی که مردم - به مقتضای حدیث فوق - بر دارائیهای خود سلطنت دارند، پس بر خودشان نیز - به طریق اولی - تسلط و سلطنت خواهند داشت. لذا به مقتضای این حدیث مردم می توانند کسانی را به عنوان حاکم، منصوب کنند.

بنظر می رسد این بیان هم ناتمام باشد، چرا که:

- ۱- وسائل الشیعه ج ۱۸ باب ۱۱ ص ۹۹
- ۲- وسائل الشیعه ج ۱۸ ص ۱۰۰
- ۳- وسائل الشیعه ج ۱۸ ص ۱۰۱



اولاً ظاهراً. جمله: *الْأَسَاسُ مَسْلُوكُونَ عَلَى أَقْوَابِهِمْ*، گفتار معصوم (ع) نباشد تا بتوان اطلاق گیری کرد، بلکه به اصطلاح فقهاء یک دلیل اصطیادی است، روی این جهت نمی توان به اطلاق یا عموم آن اخذ کرد بلکه باید به قدر متیقن آن- در خصوص اموال و دارائیها- اکتفاء شود.

ثانیاً: عموم و اطلاق این جمله به واسطه روایات فوق الذکر که دلالت دارد بر این که نصب ولات امر و حاکم و قاضی، تنها در اختیار امام معصوم (ع) و نائب امام است، تخصیص و تقیید می خورد و به امور دیگری، نظیر وصایت، وکالت، اقرار و شهادت علیه خود، معاهدات، معاملات و قراردادهای که مشروعیت و نفوذ این امور نیز از طریق شرع رسیده است، منحصر شده و در همان چارچوبی که شرع تعیین کرده نافذ خواهد بود.

ثالثاً: به فرض اینکه از این قاعده جواز تعیین حاکم و یا اعطاء سلطه از ناحیه مردم به حاکم استفاده شود، طبعاً مشروط خواهد بود به صورتی که خداوند حاکمی تعیین نکرده باشد و به عبارت دیگر، ادلة تعیین حاکم، بر این دلیل حکومت خواهد داشت.

رابعاً: تقریب استدلال منوط به این است که ملازمه ای بین جواز تسلط بر مال و جواز تسلط بر نفس اثبات شود، یعنی هنگامی که انسان مجاز در تصرف بر مال خود باشد پس بطریق اولی بر نفس خویش نیز تسلط خواهد داشت.

ولی ممکن است بگوئیم این اولویت تنها در طرف سلبی، قابل قبول خواهد بود یعنی وقتی از مفهوم این جمله استفاده شد که فرد غیر، حق تصرف در مال انسان را ندارد، پس با لاولویه حق تصرف و سلطه بر خود انسان را نیز نخواهد داشت ولی در طرف ایجابی چنین ملازمه ای قابل اثبات نیست، یعنی از این جمله تنها استفاده می شود که انسان مسلط بر مال خویش است و می تواند در دارائیهای خود تصرف کند لکن جواز تسلط بر نفس از کجا استفاده می شود؟ و چگونه می توان از راه مفهوم موافقت و قانون اولویت جواز تصرف بر نفس را اثبات کرد.

بنابراین تا اینجا روشن شد که سلطنت و اختیارات مردم حتی نسبت به خودشان نیز محدود به حدودی است که شارع مقدس اسلام تعیین فرموده و نصب ولات امر، حاکم، دولت و غیره... هیچکدام در حیطة اختیار مردم نبوده، و مشروعیت و عدم مشروعیت این امور نیز در صلاحیت مردم نیست و این اختیار همانند سایر اختیارات تنها از آن ذات اقدس الهی است که از وی نشأت می گیرد.

اینک در تأیید گفتارمان خوب است شواهدی چند از آیات قرآنی و روایات

مشروعیت حکومت و دولت





در اینجا بیاوریم:

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ، قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَةً مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

و پیامبر آنها به آنها گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث ( و انتخاب) کرده است، گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد با اینکه ما از او شایسته‌تریم و او ثروت زیادی ندارد، گفت خداوند او را برای شما برگزیده و علم و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده، خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد و الله واسع و عليم است<sup>۱</sup>

این آیه بخوبی نشان می‌دهد که مشروعیت حکومت و رهبری تنها از ناحیه الهی امکان‌پذیر است و لذا خداوند در پاسخ و رد گفتار کسانی که ملاکها و معیارهای دیگری را برای مشروعیت حکومت در نظر گرفته و خودشان را سزاوارتر می‌پنداشتند و می‌گفتند: وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ، می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً مِنَ الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَةً مَن يَشَاءُ... و این نشان می‌دهد که مشروع بودن حکومت تنها از ناحیه اصطفاء الهی است.

وَإِذْ أُنزِلَتْ آيَاتُنَا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ يَا قَوْمِ أَوَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ آيَاتُ اللَّهِ الَّذِينَ هُمْ أُولِي الْأَلْبَابِ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَتُوبُونَ أَمْ لَا قَالُوا لَئِن لَّمْ يَئْتِنَا آيَاتُ اللَّهِ فَذَرْنَاهُ إِلَىٰ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.

(بخاطر بیاور) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسائل گوناگونی آزمود و او بخوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود من ترا امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم گفت از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من (مقام امامت) به ستمکاران نمی‌رسد<sup>۲</sup>

هر چند این آیه در مورد نصب امامت است ولی نشان می‌دهد که این گونه مناصب تنها در اختیار ذات اقدس الهی خواهد بود نه مردم و مردم حق ندارند فردی را به عنوان امام یا خلیفه انتخاب کنند و همچنین عموم آیات: إِنَّ الْخُكْمَ لِلَّهِ (۵۷) انعام) آيَاتُ الْخُكْمِ (۶۲ انعام) مَن لَّمْ يَخُشَ اللَّهَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ شاهد سخنان ما است.

از کلام حضرت علی (ع) در نهج البلاغه نیز در تأیید این مطلب می‌توان

۱- سورة بقره آیه ۲۱۷

۲- سورة بقره آیه ۱۲۴



استفاده کرد که مشروعیت حکومت در اختیار مردم نبوده و مردم تنها در بفعلیت رساندن حکومت حاکم و یا به تعبیر دیگر در حاکمیت حاکم نقش خواهند داشت و خطبه: **أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحَاجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْمُتْلَمِّاءِ الْأَيْمَارَ وَالْعَلَى كَيْفَ ظَالِمٍ وَلَا تَسْبَ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا** بخوبی دال بر مطلوب است.

از بیانات حضرت بخوبی استفاده می شود که از یک سو مردم در قیام حجت و بفعلیت رساندن وظیفه و مسئولیت حاکم نقش دارند و از سوی دیگر از جمله: **وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْمُتْلَمِّاءِ وَجْمَةً: فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوَلَايَةِ أَمْرِكُمْ...** و غیره، بخوبی استفاده می شود که مشروعیت ولی امر و نصب حاکم و خلیفه تنها از ناحیه ذات اقدس الهی است.

در پایان این مقال تذکر این نکته نیز ضرورت دارد: اینکه می گوئیم مردم در مشروعیت حاکم نقش ندارند معنایش این نیست که مردم مسلوب الاختیار و مسلوب الاراده هستند و در برابر دولت و حاکم هیچ نقشی و مسئولیتی ندارند، نباید چنین برداشتی از این سخنان شود و ما انشاء الله اگر توفیقی باشد به تفصیل در مسئله اختیارات و وظایف مردم در حکومت اسلامی بحث کرده و خواهیم گفت که مردم اختیارات و وظایف خاصی در برابر حاکم مسلمین خواهند داشت، مردم هم مسئولیت دارند و هم حقوقی بر حاکم دارند: **وَلَكُمْ عَلَى مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ... وَأَعْظَمُ مَا أَقْتَرَضَ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ، حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي...؟** و حضرت در جای دیگر می فرماید:

**أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا وَاجِدٌ مِنْكُمْ لِي مَا لَكُمْ وَعَلَى مَا عَلَيْكُمْ وَالْحَقُّ لَا يُبْطِلُهُ شَيْءٌ**

ای مردم من هم یکی از شماها هستم، هر چیزی که برفع شما باشد، برفع من هم هست و هر چیزی که بر علیه شما باشد بر ضرر من نیز خواهد بود. و حق را چیزی نمی تواند باطل کرده و از بین ببرد.

و همچنین بر مردم از باب امر به معروف و نهی از منکر لازم است که همیشه رفتار و کارهای مسئولین امور را زیر نظر بگیرند و هر کجا مخالف مصالح اسلام و مسلمین بقیه در صفحه ۹۹

۱- خطبه ۳ نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۵۲

۲- خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه فیض

۳- الامام علی تألیف جرج جرداق ج ۲ ص ۴۹۹

یافتند، استیضاح کنند و مردم با ایستادگی کامل باید جلوی انحرافها را بگیرند، بنابراین مردم نقش بزرگی در محدود ساختن قدرت دولت خواهند داشت و می‌توانند دولت را از خود کامگی و طغیان بازدارند و مانع تبدیل و تحریف حکومت اسلامی به غیر اسلامی شوند، خداوند این گونه وظائف را نیز بر عهده خود مردم گذارده است.

و همچنین در مباحث قبلی به تفصیل بیان کردیم که مردم در فعلیت رساندن حکومت نقش مهمی ایفاء می‌کنند و حاکم اسلامی به کمک مردم و با پشتیبانی آنها است که می‌تواند امور جامعه را سامان بخشیده و رهبری کند، اگر مردم به حاکم اسلامی پشت کنند و یا او را تنها بگذارند در این صورت مسئولیت رهبری فعلیت پیدا نمی‌کند، پس فعلیت یافتن و به ثمر رسیدن رهبری در گرو بیعت و وفاداری مردم به حاکم اسلامی است. چنانچه این مطلب از فرمایشات حضرت علی (ع) در نهج البلاغه هم بدست می‌آید،

بهر حال سخن ما این است که مشروعیت حکومت در دست مردم نیست تا مردم حکومت هر حاکمی را که خواستند مشروع بدانند و یا حکومت هر حاکمی را که نخواستند، نامشروع باشد بلکه مشروعیت و عدم مشروعیت آن تنها از ناحیه خداوند است و پیامبر هم بدستور خداوند، امامان و جانشینان و خلفائی برای جامعه تعیین کرده است و در عصر غیبت نیز ائمه، کسانی را بطور عام با صفات و ویژگیهای خاص به مردم معرفی نمودند تا آنها نمایندگان و خلفاء ائمه و حاکم بر جامعه باشند و به عنوان ولی امر و ولی مسلمین زمام امور جامعه را در دست بگیرند، البته اگر خداوند کار حکومت و حکمرانی را بطور کامل و در دست در اختیار مردم گذارده بود می‌توانستیم بگوئیم که مشروعیت و عدم مشروعیت حاکمان نیز در دست مردم است ولی با توجه به ادله شرعی ای که داریم و با توجه به ضرورت فقه شیعه و حکم عقل بخوبی بدست می‌آید، که مشروعیت و عدم مشروعیت حکومت حاکمان نه در اختیار مردم و نه در اختیار شوری است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال علمی و پژوهشی

